

نقد و حدت در تمهیل یکسانی



حسن قاضی مرادی

نقد نظرات دکتر جواد طباطبایی

دکتر جواد طباطبایی (در کتاب: دیپاچه‌ای از انحطاط ایران) معتقد است که موضوع چرایی و چگونگی "تداوم تاریخی و فرهنگی" ایران در پی یورش و تسخیرگری متداوم بیگانگان - به ویژه از اعراب به بعد - در تبیین نظریه‌ی انحطاط ایران بسیار مهم است. ایشان در بخش اول از فصل پایانی کتاب ابراز می‌کند زوال ایران از جمله ناشی از این امر است که ایرانیان که در برابر اعراب، "پایداری" را هم چون عامل اصلی تداوم تاریخی و فرهنگی استوار داشتند از جمله به این دلیل که "فرهنگ و تمدن ایران نیروهای زنده و زاینده‌ی خود را از دست داد به جای پایداری به مصالحه با تسخیرگران خود روی آوردند. (ص ۴۰۹)

ایشان که چه در این بخش از فصل پایانی و چه در فصول دیگر به موضوع "ثبات و ندادوم" ایران در طول تاریخ خود پرداخته و نظرات به عقیده‌ی خود، انحرافی در این موضوع را به نقد می‌گیرد فصل دوم از کتاب خود را با پرداختن به همین موضوع آغاز کرده و دو پرسش مهم را مطرح کرده و می‌کوشد حتابه اجمال هم که شده به آن دو پاسخ دهد. نخست که: "مایه‌ی ثبات و تداوم قلمرو سرزمین ایران در دولت مستعجل فرمانروایی سلسله‌هایی که بر ایران زمین حکومت کردند، چه بود؟" (ص ۱۱۵) و دوم که چون به پرسش از چگونگی تکوین دولت و نظریه‌ی آن در دوران اسلامی و به ویژه دوران گذار می‌پردازد این سؤال را مطرح می‌کند که چرا در شروع دوره‌ی گذار "به‌رغم آماده شدن زمینه‌های اجتماعی و تاریخی دولت در ایران" دولت ملی در ایران تکوین نیافت؟ (ص ۱۳۸) ایشان عمدتاً در آغاز و پایان فصل به پرسش نخست و در قسمت میانی عمدتاً به پرسش دوم می‌پردازد. از پاسخ ایشان به پرسش دوم شروع می‌کنیم:

نویسنده پیش از جست و جوی پاسخی برای عدم تکوین دولت ملی در ایران دوره‌ی گذار، به بحث راجع به نسبت صفوبان با نظریه‌ی "دولت" و "دولت ملی" پرداخته و به درستی می‌گوید: داندیشه‌ی

سیاسی در ایران آغاز سده‌ی دهم/شانزدهم، به دنبال انحطاط تاریخی ایران زمین و زوال اتدیشیه، در هاویه‌ی تکرار هبوط کرده بود و بدیهی است که نمی‌توانست شالوده‌ای برای تشکیل دولت ملی در ایران فراهم کند. (ص ۱۱۸) و تأکید می‌کند که: "فرمانروایی صفویان... با دولت ملی به معنای جدید این اصطلاح، یعنی nation-state نسبتی نمی‌توانست داشته باشد." (ص ۱۲۰) سپس نا‌عدم تکوین دولت ملی در عصر صفویان، یعنی در شروع دوره‌ی گذار را توضیح بیش‌تری دهد به تبیین نظری مفهوم دولت از نظر چند تن از متفکرین اندیشه‌ی سیاسی غرب می‌پردازد. (صص ۱۳۸-۱۲۵) و در پایان به طرح پرسش از علت عدم تکوین دولت ملی در ایران می‌پردازد.

دکتر طباطبایی در پاسخ مقدماتی به پرسش از عدم تکوین دولت ملی در ایران دوره‌ی گذار می‌گوید: "از دیدگاه تاریخ اندیشه‌ی سیاسی، عامل فقدان مفاهیم لازم برای تدوین نظریه‌ی دولت در ایران، عمده بود" و یا که "برخی از مفاهیم عمده‌ی اندیشه‌ی سیاسی مورد غفلت قرار گرفت." (ص ۱۳۸) و سپس تا علل فقدان چنین مفاهیمی در دوره‌ی گذار را بکاود می‌گوید: "بررسی نظریه‌ی دولت در دوره‌ی گذار، نیازمند پژوهشی در آبخورهای مفهوم فرمانروایی در ایران از دیدگاه تاریخ اندیشه‌ی سیاسی است و چنین می‌نماید که تبیین مفهوم "دولت" در ایران دوره‌ی گذار و توضیح دگرگونی‌های آن بدون بازگشتی به کهن‌ترین دریاقتی که ایرانیان باستان از فرمانروایی پیدا کرده و بر بایه‌ی آن نخستین "شاهنشاهی" جهانی را بنیادگذاری کرده‌اند، ممکن نیست." (ص ۱۳۸) پس احتمالاً خواننده این گونه در می‌یابد که دکتر طباطبایی قصد دارد با طرح چگونگی تحقق کهن‌ترین مفاهیم فرمانروایی در ایران و سنجش تحولات این مفاهیم از دوران باستان تا دوره‌ی گذار به این مسئله پاسخ دهد که فقدان کدام مفاهیم بوده که باعث شد در ایران دوره‌ی گذار، نظریه‌ی دولت تدوین نشده و در نتیجه، دولت ملی تکوین نیابد. ببینیم نویسنده این سیر را چه گونه پی می‌گیرد:

از نظر ایشان کهن‌ترین مفهوم فرمانروایی در اندیشه‌ی سیاسی ایران شهری بین پیدایش مفهوم "قدرت مطلق" خدا و شاه است. (ص ۱۴۲) و این که قدرت مطلق بنیان مفهوم "شاهنشاهی" است و شاهنشاهی متمایز از "خودکامگی" است که "تنها از هنگامی که خلط میان مرجعیت دینی و قدرت شاه انجام شده باشد... وجود پیدا می‌کند." (صص ۱۴۳-۱۴۲) در حالی که در ایران باستان و در جهت وحدت قلمروهای امپراتوری "شاهنشاهی" به عنوان "نهادی" عمل می‌کرد که وظیفه‌ی آن ایجاد وحدتی پایدار، تأمین مصالح همه‌ی اقوام با حفظ خودگردانی آن‌ها بود. پادشاه، در اندیشه‌ی ایران شهری، رمزی از وحدت در تنوع همه‌ی اقوام "ملت" به شمار می‌آمد و هم او با فرمانروایی "دادگرانه" تعادل ناپایدار آن اقوام را به پایداری "ملت" تبدیل می‌کرد. قدرت مرکزی که پادشاه نمایندده و تجسم آن بود، اگر چه به

بر کوبی شورشیان می پرداخت، اما این سرکوبی به نفع برتری قومی بر اقوام دیگر نبود، بل که برای حفظ مدخل میان اقوام بود. (ص ۱۴۳) ایشان تا "شاهنشاهی" استقرار یافته در ایران باستان را از "خردکامگی" (ستبداد) متمایز کند از آرای برخی از متفکران غربی استفاده می کند. مثلاً از این گفته‌ی هرن اشمیت که در نظر پارسیان هیچ چیزی به اندازه‌ی اجرای اصول قانونی و بیش‌تر از آن، هاله‌ای که قانون مداری ایجاد می کرد، جذاب نبود. (ص ۱۴۳) سپس با ذکر تعریف انتزاعی امپراتوری از نظر مورس دوورژه این اثر او ذکر می شود که: "شاهنشاهی" ایرانیان. شیوه‌ی فرمانروایی بر سرزمین گسترده‌ای با اقوامی با زبان‌ها و آداب و رسوم گوناگون بود که به تدریج، با حفظ تنوع و کثرت خود، ملت (nation) واحدی را تشکیل دادند. (ص ۱۴۳) به علاوه نظر هگل نیز در مورد ماهیت شاهنشاهی در ایران که مبتنی بر اصل وحدت در کثرت بوده مطرح شده و بر این نظر هگل تأکید می شود که شاهنشاهی مبتنی بر اصل وحدت در کثرت با خردکامگی و وحدت بدون کثرت دولت‌ها سازگار نیست. (ص ۱۴۵) در ارتباط با دولت فوق که از سوی دکتر طباطبایی به منظور تبیین موضوع "فرمانروایی" در ایران باستان بر مبنای مذهب سیاسی در اندیشه‌ی ایرانشهری ازیه می شود می توان گفت:

- مفهوم "قدرت مطلق" خدا و شاه به گونه‌ای که همواره در ایران تحقق یافت معطوف به رابطه‌ی میان - رمه‌آی و الزام‌کننده‌ی فرمانبرداری مطلق مردم از شاه بوده است. دکتر طباطبایی برای تمایز بخشی میان حکومت‌های ایران در پیش و پس از اسلام از جمله بر نظرات ولفگانگ گناوت اشارات معددی دارد. هم اوست که می گوید:

۱- شاه شاهان نماینده‌ی اورمزد در روی زمین است...

۲- پادشاه، نگهبان "ارته" و مسئول در پیشگاه اورمزد است...

۳- زیردستان... در برابر او موظف به خدمت با فرمانبرداری و وفاداری هستند. خدمت به شاه،

خدمت به خداست و فرمان پادشاه، فرمان خداست...

این‌ها قوانین اصلی مزدآپرستی سیاسی است. (۱)

آیا گفتن این که قدرت شاه در نظریه‌ی فرمانروایی ایران باستان، "مطلق" بوده اما پرداختن به این که قدرت "مطلق" در چه "ساخت" حکومتی چه عملکردی داشته می تواند به درک مفهوم فرمانروایی آن دوره بیجامد؟ قدرت مطلق که در برابر هیچ نیروی مسئول و پاسخگو نیست و اساساً تحت هیچ ارضی قرار نمی گیرد آیا جز کارکردی استبدادی می یابد؟ در شرایط جامعه‌ی ایران، وقتی قدرت مطلق شخص "شاه" تجلی می یابد پرسش از خویشکاری شاه و البته خویشکاری مردم است که مفهوم و

ماهیت فرمانروایی را مشخص می‌کند: وظیفه‌ی او [شاه] حفاظت از رعایایش است و بهترین راه برای انجام این مهم، البته مشورت و مشاوره با عوام نیست، که این خود راهی خطاست. بل که باید تسلیم اراده‌ی کلی مقام سلطنت شده اراده‌ی سلطنت خود به خرد سلطنت باز می‌گردد که در به دین امری شناخته شده است.^(۱)

بسیار مهم است توجه به این مطلب که وقتی مفهوم فرمانروایی معطوف به "مردم" است و نه به "سرزمین"، فرمانروایی فقط و فقط بروز استبدادی می‌یابد. ین یکی از مهم‌ترین نمایانگر حکومت استبدادی با هر نوع حکومت دیگر است که در آن، فرمانروایی، در فرمانروایی بر مردم و نه فرمانروایی بر سرزمین تحقق می‌یابد. از این رو می‌باید گفت که مطلقیت قدرت سیاسی در ایران باستان در حکومت استبدادی بروز می‌یافته است. آن چه در نقل قول بالا از خویشکاری شاه و مردم نسبت به یکدیگر گفته می‌شود فقط با رابطه‌ی "شبان - رمه" قابل توضیح است.

- دکتر طباطبایی هر چند بر این نظرند که خودکامگی ناشی از "خلط میان مرجعیت دینی و قدرت شاه" است اما ویژگی‌های این چنین اختلاطی را بیان نمی‌کند تا در یابیم این ویژگی‌ها در نظریه‌ی فرمانروایی ایرانیان باستان وجود داشته است یا نه. در اندیشه‌ی سیاسی ایران از قدیم‌ترین ایام، وحدت دین و پادشاهی، محور نظریه‌ی فرمانروایی بوده است. اگر این وحدت بین اختلاط وجه دینی و سیاسی فرمانروایی نیست، پس آن را چه گونه باید درک کرد؟ از نامی "تسرا" تقریباً همگی آثار متأثر از اندیشه‌ی سیاسی ایرانشهری در بعد از اسلام با چنین وحدتی روبه‌رویم: و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین، چه دین و مملکت هر دو به یک شکم زادند دو بنده [دوسیده: حبسیده] هرگز از یکدیگر جدا نشوند، و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد.^(۲)

و این در نظریه‌ی سیاسی ایرانشهری بروز تام یافت. در دین زردشتی: "... شهریار نمادی از حاکمیت جهانی اهرمزد بر روی زمین بود، و دین نه تنها نماد بل که صورت تجلی یافته‌ی خرد الهی نیز محسوب می‌شد و دولت و حکومت ایرانی خود نیز تجلی زمین ذات ربوبی به حساب می‌آمد. و آخرین تحلیل آن که، اهداف شهریار همان اهداف به دین بود. به طور آرمانی، امپراطوری ایرانی باید تمامی عالم را در برگیرد و شاه به شهریار جهان گفته می‌شود.^(۳)

در اساس باید گفت که نظریه‌ی فرمانروایی در ایران باستان از الگوی "آرمان شهریار میثوی" (خَشْتَرَة) الگو برداری شد و به عنوان "آرمان شهریار گیتیانه" توجیه دینی یافت. این مسئله در فهم

۱- آ.سی. زرنر - طنوع و غروب زردشتی‌گری - ترجمه‌ی تیمور قادری - ص ۴۹۳.

۲- نامی "تسرا" به سمنی و تحقیق مجتبی میثوی - مطبعه‌ی مجلس ۱۳۱۱ - ص ۸.

۳- آ.سی. زرنر - همان - ص ۴۹۲.

نظریه‌ی فرمانروایی در ایران باستان بسیار اهمیت دارد: ستیزه میان خداوند و دشمن او اهریمن، در کیش زرتشتی به پیروزمندی خدای روشنی و راستی بر نیروی زشتی و اهریمنی پایان می‌پذیرفت. این یک اندیشه‌ی صرفاً مذهبی بود. متناظر با آن یک اندیشه‌ی سیاسی و دینی هخامنشی وجود داشت که به موجب آن پیروزی و غلبه‌ی سلسله‌ی هخامنشی، که بر اثر کوشش‌های آن یک مملکت جهانی در آسیا پدید آمده بود، از آن جا که نماینده‌ی حکمرانی خدای متعال بر روی زمین بود، ابدی و همبستگی بود.^(۱)

اما بیان واضح چنین وحدت و متراجی میان دین و پادشاهی، فقط در عالم نظر نیست؛ بل که در عمل، دین به مثابه‌ی - به قول هگل - شریعت ایجابی به مشروعیت بخشی قدرت سیاسی و ایفای نقش در سامان دهی اجتماعی می‌پردازد. در این شرایط تبدیل دین به شریعت ایجابی به دشواری، دین مفهومی مجرد به شمار می‌رود. بل که به عنوان کلام خدا تلقی می‌شود که در دنیا و در درون ساختاری اجتماعی و معین عمل می‌کند و این ساختار، همان سلسله مراتب اجتماعی امپراطوری ساسانی است که در آن هر انسانی جای خاص خود را دارد.^(۲)

- دکتر طباطبایی بدون ذکر هیچ نمونه‌ی تاریخی در مورد امپراتوری‌های هخامنشی، شکانی و ساسانی، تعریف انتزاعی از امپراتوری - آن هم از نظر متفکران غربی - در مبنای قضوت خود در مورد اندیشه‌ی سیاسی ایرانشهری و تحقق عملی آن در ایران باستان قرار می‌دهد. بر مبنای همین تعریف انتزاعی است که ایشان شاهنشاهی‌های ایران باستان را 'وحدت در کثرت' و 'کوشندگی' تأمین مصالح همه اقوام با حفظ خودگردانی آن‌ها می‌شناسند. اما آیا در عمل نیز چنین بوده است؟

کوشش‌های جنگی نخستین شاهان ساسانی، یعنی اردشیر یکم و شاپور یکم... نشان می‌دهد که آنان ناگزیر بودند که عملاً به فتح سراسر ایران بپردازند. در پادشاهی شاپور یکم تنها فرمانروایان محلی دوره‌ی پارتیان که از آن‌ها به نام وابستگان به دربار وی نام می‌رود شاهان کرمانیا، آریابانه و ایبریا هستند. دولتهای دیگر تا آن زمان مغلوب ساسانیان شده بودند. فرمانروایان محلی برکنار گردیدند و جای ایشان به پسران شاهنشاه داده شد... [در این حال] نایب السلطنه‌ی یک شهر نماینده‌ی دولت مرکزی بود. البته این کار نوآوری ساسانیان نبود. از منابع ناقص و پراکنده‌ی پارتی می‌دانیم که در دربار شاهان پارتی این روش به کار بسته می‌شد و سرزمین‌های پهناوری را به اعضای خاندان اشکانی می‌دادند و آنان از سوی پادشاه بر آن سرزمین‌ها فرمان می‌راندند. این روش بر اندازه‌ی تمرکز قدرت

۱- ساموئل ک. اادی - آیین شهریاری در شرق - ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای - ص ۶۶

۲- آر. سی. زرنر - همان - ص ۴۷۳

بسیار می‌افزود اما...^(۱)

این نوع تمرکزگرایی از نظر سیاسی از طریق سرکوب خودمختاری بخش‌های مختلف مپراتوری از طریق ترکیب با سرکوب دینی تا حد ممکن تشدید می‌شده است: دولت ساسانی نه فقط از نظر سیاسی و نظامی یک دولت متمرکز و مقتدر است، بلکه یک دولت شدیداً متعصب از نظر مذهبی هم هست. دولت ساسانی هم غیر زردشتی‌ها را نزع و قمع می‌کند و هم کوشش دارد که تمام آحاد خلق‌های متعدد جامعه‌ی شاهنشاهی ایران را زرتشتی‌های خیلی پاک و منزهی بکند و در واقع دین را مرکز وحدت جامعه‌اش قرار بدهد... دولت مرکزی ساسانی در تمام مناطق کشور از کشتن مانوی‌ها، عیسوی‌ها و پیروان دیگر ادیان دریغ نداشت و سعی می‌کرد همه‌ی بی‌دین‌ها، یعنی غیر زرتشتی‌ها را از بین ببرد...^(۲)

تکر که تقریباً همه‌ی پژوهش‌گران در مورد استبدادی بودن حکومت ساسانیان متفق‌القول‌اند ببینیم چه قضاوت‌هایی در مورد حکومت اشکانیان ارایه شده است: سلطنت اشکانیان، اگر چه هرگز به قدرت و ثبات سلطنت هخامنشی نرسید، ولی صورتاً حکومت آنان استبدادی بود. اختیارات شاهنشاه محدود به قانون نبود و اگر بخت با او یار می‌شد و موانع را از میان بر می‌داشت، با کمال استبداد و خودسری فرمانروایی می‌کرد.^(۳)

اما در امپراتوری هخامنشی و درست از زمان تثبیت اقتدارشان به زمان داریوش یکم به بعد است که دیگر نمی‌توان سخنی از وحدت در عین کثرت به میان آورد. وقتی دکتر طباطبایی می‌گوید: «شاهنشاه، شاه شاهان و شاه اقوام متنوع با آداب و رسوم، زبان‌ها و دریافت‌های گوناگون است و بدون کثرت دولت‌ها» و تنوع اقوام، دولت و شاهنشاهی نمی‌تواند وجود داشته باشد. (ص ۱۴۵) بر مبنای تعریف هگل از امپراتوری و شاهنشاهی به بحث ایجابی فلسفی می‌پردازد. اما آیا می‌توان به صرف تحلیل انتزاعی فلسفی، به شناخت مشخص تاریخ شاهنشاهی در ایران باستان و در اوج شکوفایی‌اش به زمان داریوش اول هخامنشی، نایل شد؟ این خود داریوش است که در کتیبه‌ی بیستون پس از این‌که پادشاهی خود را خواست و عطای اهورامزدا می‌داند کشورهای را نام می‌برد که «از آن من شدند به‌خواست اهورامزدا من شاه آن‌ها بودم».

در این‌جا اما صحبت از خودکامگی مطلق است. این جا صحبت از پادشاهی است که فرمانروایان قلمروهای مختلف امپراتوری تحت سیطره‌اش را حمل‌کنندگان تخت فرمانروایی خویش دارد، و از روی

۱- تاریخ ایران (کمریج) - جلد سوم، قسمت دوم - ترجمه‌ی حسن انوشه. صص ۹۶، ۹۵.

۲- مهرداد پدروز، جستاری چند در فرهنگ ایران - صص ۲۵۲.

۳- آرتور کریستنسن - ایران در زمان ساسانیان - ترجمه‌ی رشید باسی - صص ۴۹.

دکتر طباطبایی این نظر یکی دیگر از یزوهشگران غربی را مورد تأیید قرار می‌دهد که ایرانیان باستان با حفظ تنوع و کثرت خود، ملت (nation) واحدی را تشکیل دادند. این جادیکر صحبت از "ملت" به مفهوم جدید آن، یعنی (nation) در میان است. آیا در فقدان دولت به معنای (State) می‌توان از وجود ملت به معنای (nation) سخن گفت؟ خود نویسنده به درستی معتقدند "مفهوم" ملت "تا فراهم آمدن مقدمات مشروطه خواهی در ایران تدوین نشد" (ص ۱۲۱) یعنی آیا در بیش از دو هزار سال پیش "ملت" در ایران تأسیس شد اما مفهوم آن در این مدت طولانی تدوین نشد؟ اصلاً آیا بدون حدانلی از حقوق در تعیین سرنوشت خود، هر تجمعی از انسان‌ها می‌تواند با مفهوم "ملت" خوانده شود؟

نظری که از هگل رایج می‌شود عمدتاً مبتنی بر تعریف او از امپراتوری است تا بحثی تاریخی. به نظر ما این نظر به کار تحلیل مشخص از نظریه‌ی فرمانروایی در ایران باستان نمی‌آید. هگل در جای دیگری ماهیت "شاهنشاهی" ایران را با مفهوم "پادشاهی خدسالارانه" تبیین می‌کند: در ایران، یگانگی گوهری به صورت تاب درآمده است. مظهر طبیعی آن روشایی است و (مظهر) روحانیت، نیکی است. این شکل (حکومت) را می‌توانیم پادشاهی خدسالارانه بنامیم. وظیفه‌ی شاه آن است که نیکی را به کار بندد.^(۱) به نظر ما می‌توان "پادشاهی خدسالارانه" را نزد هگل را به عنوان سلطنتی دنیوی که از "آرمان شهریاری مینوی یا اهورایی" گرفته برداری شده دریافت. آن چه که پیش از این اشاره کردیم باعث وحدتی شده است که در این جا هگل از آن با "یگانگی گوهری" یاد می‌کند. اگر که تحقق "آرمان شهریاری مینوی" با پیروزی مطلق خیر یا نیکی، بر شر یا بدی ممکن است، شاه نیز برای تحقق "آرمان شهریاری گیتیانه" وظیفه دارد که خیر و نیکی را در دنیا مستقر دارد و پراکند.

- این را نیز می‌توان به عنوان پرسش مطرح کرد که چرا دکتر طباطبایی در تبیین مفهوم فرمانروایی در ایران باستان عمدتاً به مؤلفه‌ی "وحدت در کثرت" امپراتوری‌های باستانی ایران پرداخته است؟ از طرح این سؤال به هیچ وجه قصد انتقاد نداریم. یقین داریم ایشان نیز می‌دانند که مؤلفه‌های بس مهمی در نظریه یا مفهوم فرمانروایی در ایران باستان وجود دارند. مثل مفهوم "برگزیدگی" و "دادگری یا عدالت" (البته در معنای "تنظم") که از مؤلفه‌های بنیانی مفهوم فرمانروایی در ایران بوده و به همین صورت به سلطنت‌های پس از اسلام ایران راه یافت؛ یا مثلاً عنصر "پدرسالارانه" فرمانروایی که این هم در ایران متداوم ماند؛ و یا تعیین خوبشکاری اصلی "شاه" که پیروی از الگوی "آرمان شهریاری مینوی" بود؛ الگویی که آن هم بر بستر اسلام باز تولید شد و در تداوم مفهوم فرمانروایی در ایران مؤثر افتاد. و می‌پرسیم آیا نپرداختن به چنین مؤلفه‌هایی از نظریه‌ی فرمانروایی به این دلیل نبوده که خط پررنگی در تمایزگذاری میان مفهوم

فرمانروایی در پیش و پس از اسلام کشیده شود؟ بینیم ایشان نظریه‌ی دولت در ایران دوران اسلامی را چه‌گونه مطرح می‌کند.

ایشان بر این نظرند که "اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری... در دوره‌ی اسلامی نتوانست به عنوان اندیشه‌ی سیاسی تجدید شود... و به دنبال عدم امکان تجدید اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری، در حالی که نظام سلطنت موروثی در ایران تجدید شده بود شکافی میان تکوین دولت در ایران و اندیشه‌ی سیاسی آن ایجاد شد." (ص ۱۴۷) این در حالی است که دکتر طباطبایی در چند صفحه بعد این نظر را ارایه می‌دهند که "در دوره‌ی اسلامی، ایرانیان... با بازگشتی به اندیشه‌ی ایران‌شهری، نظام "شاهنشاهی" را تجدید کردند." (ص ۱۵۳) این دو نظر متناقض می‌نمایند. البته در اولی تأکید بر "اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری" است. پس احتمالاً در دومی، تجدید نظام "شاهنشاهی" با بازگشتی به اندیشه‌ی ایران‌شهری از جنبه‌ی عملی مورد نظر نویسنده بوده است. اگر چنین است آن گاه می‌توان پرسید این تجدید نظام "شاهنشاهی" با بازگشت به اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری، جنبه‌ی نظری نداشته است؟ اگر داشته - که نمی‌توانسته نداشته باشد - جنبه‌ی نظری‌اش از کجا منشأ گرفته است؟ آیا جز از اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری؟ یکی دو نمونه را ذکر می‌کنیم: در دوره‌ی سیطره‌ی دستگاه خلافت و در زمینه‌ی ادبیات سیاسی، "ادب الکبیر و ادب الصغیر" از این منفع از نخستین باز تولیدات بسیار برجسته‌ی اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری است. و یا در فنمرو ادب حماسی، شاهنامه‌ی فردوسی که بازپرداختی در حد اعلا حکیمانه از اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری در دوره‌ی حکومت‌های مستقل ایرانی است.

در جای دیگری نویسنده می‌گوید در دوران اسلامی "اگر چه اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری تجدید شد، اما مبنای بازپرداخت آن بیش‌تر از آن که اندیشه‌ی ایرانی باشد، واقعیت‌های سلطنت منطبقه بود" (ص ۱۴۶) با توجه به توضیحی که در مورد دو فقره‌ی فوق داده شد به نظر می‌رسد که در این گفته باید "اندیشه‌ی سیاسی" را به جای "اندیشه‌ی ایرانی" در نظر گرفت. اما می‌توان در مورد نظرات نویسنده که در فقرات بالا آمد سؤالاتی را مطرح کرد. به طور مثال اگر در نظام سلطنت موروثی در دوران اسلامی شکافی میان تکوین دولت در ایران و اندیشه‌ی سیاسی آن ایجاد شد "آیا در نظام سلطنت موروثی ساسانیان چنین شکافی میان تکوین دولت با اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری به وجود آمد یا نه؟ اگر در دوران اسلامی، اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری نتوانست به عنوان اندیشه‌ی سیاسی تجدید شود" پس این اندیشه در مجموعه‌ی آثار مربوط به ادب سیاسی - ز ادب الکبیر و ادب الصغیر به بعد - با چه عنوان تجدید شد؟ اگر ایرانیان در بازپرداخت اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری در دوران اسلامی نظام "شاهنشاهی" را تجدید کردند، این نظام "شاهنشاهی" تجدید یافته چه نسبتی با نظام شاهنشاهی پیش از

اسلام داشت؟ تجدید شدن نظام سلطنت موروثی، چرابه شکافی میان تکوین دولت در ایران و اندیشه‌ی سیاسی آن انجامید؟ چنین شکافی چه بروزاتی داشته است؟ وقتی شکاف میان تکوین دولت در ایران و اندیشه‌ی سیاسی آن در چند سطر بعد به صورت شکاف و جدایی میان تکوین دولت و اندیشه‌ای که می‌بایست شالوده‌ی آن دولت باشد، و سپس در چند سطر بعد به صورت شکاف میان تکوین دولت و اندیشه‌ی سیاسی ایران شهری آورده می‌شود خواننده چه درکی از این شکاف باید داشته باشد؟ و...

دکتر طباطبایی در شروع بحث خود درباره‌ی تحول دولت در دوران اسلامی می‌گوید: در تحول دولت در ایران در دوره‌ی اسلامی، در عمل، در دهه‌هایی که پادشاه مقتدری در رأس امور قرار می‌گرفت، تثبیت وحدت و حذف کثرت‌ها بود. (صص ۱۴۶-۱۴۵) جدا از این که از وحدت در شرایطی می‌توان سخن گفت که کثرت وجود داشته باشد و بنابراین با حذف کثرت نه تثبیت وحدت بلکه تثبیت یکسانی به عنوان یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های حکومت استبدادی ایجاد می‌شود، نخست می‌پرسیم در دوران اسلامی در دهه‌هایی که پادشاه نامقتدر، سست رأی، بی‌تدبیر و نالایقی در رأس امور قرار گرفت، وضع رابطه‌ی وحدت و کثرت چه گونه می‌شد؟ آیا باز هم همین سرکوب کثرت و تحمیل یکسانی - یعنی حکومت استبدادی - پیش گرفته نمی‌شد؟

دوم که اگر تثبیت وحدت و حذف کثرت‌ها در زمان شاهان مقتدر دوران اسلامی به معنای خودکامگی و استبداد است در صورتی که پیش از اسلام پادشاه مقتدری - مثلاً خسرو اول ساسانی - در رأس امور قرار می‌گرفت چه می‌کرد؟ آیا به سرکوب و حشियانه‌ی کثرت‌ها نمی‌پرداخت؟

بزرگ‌ترین وظیفه‌ی یک پادشاه ایرانی در آن زمان [ساسانیان] و در فزون وسطی و نیز در زمان ما (سال ۱۸۷۹) آن بوده است که آرامش داخلی را حفظ کند و کشاورزان را از غارت بیگانگان و فشار اربابان حمایت کند و راه‌های بازرگانی را در وضع نسبتاً خوبی نگاه دارد و امنیت آن را تأمین کند. وصول به این مقصد ساده از راه ملامت و خوش خلقی میسر نمی‌شد بل که از راه شدت و سختگیری بی‌رحمانه و خونخوارانه حاصل می‌گردید. خسرو انوشیروان نام خود را از این راه جاودانی ساخته است... نه از راه عدل و حکمت.^(۱)

سپس تا پرتویی انداخته شود بر چرایی مشکل تکوین دولت در ایران پیش و پس از اسلام، نویسنده می‌گوید: پادشاه، در اندیشه‌ی سیاسی ایران شهری، بیش‌تر از آن که سامان بخش باشد، عین سامان بوده است. از این رو، به نظر می‌رسد که مشکل تکوین مصداق دولت را بتوان با توجه به این

مفهوم "پادشاه" و این دریافت بنیادین اندیشه‌ی ایرانشهری توضیح داد. در اندیشه‌ی سیاسی ایرانشهری، از همان آغاز، "سامان" با سامان بخش یکی شمرده شد و نمایی که هم چون شرطی اساسی برای تکوین مصداق دولت به شمار می‌آمد، میان آن دو به وجود نیامد. این فقدان تمایز، به ویژه در دوره‌ی اسلامی، راه خودکامگی شاهان را هموار کرد و به صورت مانعی برای تکوین مصداق دولت درآمد. (ص ۱۶۸) پس از نظر نویسنده، آن مفهوم "پادشاه" و آن دریافت بنیادین اندیشه‌ی ایرانشهری "که نتیجه‌ی یکسان گرفتن "سامان" و "سامان بخش" بود، هم در پیش و هم در پس از اسلام وجود داشته است. از نظر ما - البته اگر آن را "به ویژه در دوره‌ی اسلامی" نادیده بگیریم - این نظر نویسنده صحیح است که - نتیجه‌ی یکسان فقدان تمایز میان "سامان" و "سامان بخش" در هر دو دوران پیش و پس از اسلام، استبداد و خودکامگی بوده است.

در این جا دکتر طباطبایی به این بحث می‌پردازد که اگر "شاهشاهی" در ایران پیش از اسلام تسجلی وحدت در کثرت اقوام گوناگون و عامل تداوم فرهنگی و سیاسی "ایران زمین برد اما در دوران اسلامی به مرور میان حکومت و مردم جدایی افتاد و از جمله به همین دلیل، تداوم و پایداری سیاسی ایران زمین به مخاطره افتاد. این بحث را در سنجش پاسخ نویسنده به پرسش اول این فصل دنبال می‌کنیم. پرسش اول نویسنده این بود که "ماه‌ی ثبات و تداوم قلمرو سرزمینی ایران در دولت مستعجل" فرمانروایی سلسله‌هایی که بر ایران زمین حکومت کردند، چه بود؟ ایشان در همان آغاز فصل، دو عامل عمده‌ی ثبات و تداوم را بر می‌شمارد: یکی "شاه" که "برابر اصول اندیشه‌ی ایرانشهری، "شخص شاه"، "خدای بر روی زمین، سبب ساز وحدت در عین کثرت... [بود] شاه، اگر نه یگانه نهاد، اما لاجرم، استوارترین نهاد" این نظام سیاسی به شمار می‌آمد. و دیگری "فرهنگ در گسترده‌ترین معنای آن". (ص ۱۱۵) به نظر ما درست این است که نه "شاه" بلکه "نهاد شهریاری" مبتنی بر آرمان شهریاری گیتیانه به عنوان عامل تداوم و پایداری ایران دانسته شود. شاه به واسطه‌ی سنت وراثت یا نوطه‌گری یا اصلاً با دست یازیدن به "تغلب" به قدرت می‌رسید، با قدرت مطلقه‌ی استبدادی و با بی‌کفایتی و سست رأیی و ناتوانی خودکامانه‌ای فرمان می‌راند و با مرگ طبیعی یا کشته شدن در جنگ خارجی یا نوطه‌های داخلی و یا معزول شدن، قدرت را وامی‌گذاشته است. اما آن چه در این میان و در طول هزاره‌ها، آن‌ها در اندیشه‌ی سیاسی محافظه کار ایرانی، ثابت ماند و هم چون "آرمان"، عامل تداوم و پایداری گردید، نظریه یا مفهوم "شهریاری" بود. شاه، تجلی مادی "نهاد شهریاری" است و نهاد شهریاری نیز در تداوم همیشه‌اش عامل متحقق‌کننده‌ی آرمان شهریاری گیتیانه در پایان جهان و در سلطنت "سوشیانس" است. هم از این روست که می‌توان از نهاد شهریاری به عنوان عامل ثبات و تداوم یاد کرد.

جامعه‌ی کامل جامعه‌ای است که بنا به نوشته دینکرد، سلطنت و به‌دینی در فرد با هم یکی می‌شود. بیم، در قدیم فقط پادشاه بود؛ زردشت فقط یک موبد، سوشیانس هر دو خواهد بود؛ به همین سبب است که رستاخیز روی می‌دهد.^(۱)

چنین است که وقتی دکتر طباطبایی می‌گوید «فروپاشی پی در پی نهاد شاهی از ویژگی‌های نظام حکومتی ایران بود» (ص ۱۱۵) می‌توان پرسید از این «فروپاشی پی در پی» چه‌گونه عامل ثبات و تداوم مهیا و پرداخته می‌شود؟ در واقع این نه «نهاد شاهی» بل که به‌گفته‌ی خود ایشان «شاه نهاد» برده که پی در پی فرو می‌پاشید است؛ اما علی‌رغم آن، «نهاد» شاهی با شهریار، پایدار می‌ماند است. به نظر ما وقت‌نویسنده به درستی می‌گوید: «شالوده‌ی ایران زمین بر سامان آیینی و فرهنگی استوار بود» (ص ۱۱۶) ایران سامان آیینی در عرصه‌ی سیاسی همان «سامان آیین شهریاری» بود. این از معنای «سامان آیینی» نتیجه می‌شود. در عین حال فقط اشاره می‌کنیم که صورت تغییر یافته‌ی از این «سامان آیینی» یا «آرمان شهریاری» هم چون عامل تداوم و پایداری در ایران در حکومت نایبان امام (که در آغاز معطوف به پادشاهان صفوی بود) تأسیس شد تا حکومت این نایبان به حکومت امام غیب متصل شود. به این نیت اشاره می‌کنیم که با توجه به مشترکات میان اندیشه‌ی سیاسی ایرانی شهری و فقه سیاسی شیعه، در تشیع نیز محور نظریه‌ی سیاسی، «امامت» است و نه «امام». هر چند که «امامت» در شخص امام متجلی می‌شود اما عامل تداوم در فقه سیاسی شیعه، «امامت» است تا از طریق تجلی پی در پی آن در امام و سپس نایب امام، «امامت» آرمانی در پایان جهان (قیامت) تحقق یابد. گفتنی است که خود نویسنده نیز در جای دیگری به همین نظر است: «در این وحدت ملی... شاهنشاهی» به عنوان «نهادی» عمل می‌کرد که وظیفه‌ی آن ایجاد وحدتی پایدار، تأمین مصالح همه‌ی اقوام و... بود» (ص ۱۴۳)

جدا از این، دکتر طباطبایی در پرداختن به بررسی اول خود، موضوعات دیگری را مطرح می‌کند که در این جا فقط به موضوع جدایی حکومت از مردم می‌پردازیم: ایشان موضوع جدایی حکومت مردم را این‌گونه مطرح می‌کنند: در دوره‌ی اسلامی، تعارضی میان نظام حقوقی شرعی - تنه‌انظ مشروع در جامعه‌ی اسلامی - و «حقوق» سلطنت ایجاد شد. در قلمرو نظر، جامعه‌ی اسلامی می‌بایست برابر قانون شرع داره می‌شد. اما در عمل، جامعه‌ای در بیرون نظام سلطنت و در استقلال از آن ایجاد نمی‌شد. همین امر موجب شد که به تدریج، شکافی میان «ملت» و حکومت‌هایی که جز دولت مستعج نمی‌توانستند داشته باشند، به وجود آید» (ص ۱۵۲) ایشان بر این باورند که چون «تنها نظام حقوق مشروع» در دوران اسلامی، نظام شرعی و یعنی نظامی بود که مردم، چگونگی حضور فردی

اجتماعی‌شان را با آن تقین می‌بخشیدند و حکومت (سلطنت) نیز خود را با نظام حقوقی سلطنت توجیه می‌کرد، پس سلطنت نمی‌توانست با ملت به عنوان منشأ مشروعیت خود، پیوندی برقرار کند. (ص ۱۵۲)

در ارتباط با این نوع نگرش به موضوع جدایی حکومت از مردم می‌توان پرسید: بنیان حقوق سلطنت در پیش و پس از اسلام مگر متکی به نظام حقوقی شرع نبود؟ اگر ابزار ایدئولوژیکی توجیه حکومت‌ها در پیش و پس از اسلام، دین در صورت شریعت ایجابی بود آیا تمایز و شکافی میان نظام حقوقی شرعی آن‌گونه که توسط کارگزاران روحانی حکومت به توجیه حکومت می‌پرداخت و همین نظام، آن‌گونه که خاستگاه نظام مشروع در میان مردم دانسته می‌شد وجود نداشت؟ (مثلاً در زمان ساسانیان دین زردشتی به عنوان دین رسمی و دین طبقات فوقانی جامعه و روایت زروانیستی از همین دین به عنوان دین طبقات فرودست جامعه). آیا اگر جامعه‌ای برابر قانون شرع اداره شود آن‌گاه قطعاً جدایی میان حکومت و مردم ایجاد نمی‌شود؟ پیوندی که دین با نظام شرع ممکن است میان حکومت و مردم ایجاد کند چه نوع پیوندی است؟ اگر قرار باشد که در ایران هرگز پیش نیامده سلطنت با ملت به عنوان منشأ مشروعیت خود پیوند باید آن‌گاه نقش نظام شرع در چنین پیوندی چیست؟ آیا نظریه‌ی سلطنت مطلقه که در دوران اسلامی متأثر از اندیشه‌ی سیاسی ایرانشهری و در تمایز قطعی با حکومت شرعی تدوین شد در جامعه‌ی اسلامی ایران، نظامی مشروع نبود؟ و آیا بنیان جدایی حکومت از مردم در این نیست که جامعه‌ای در بیرون نظام سلطنت و در استقلال از آن ایجاد نشود؟ (بنیانی که هیچ ربط مستقیمی به نظام شرع ندارد). دست آخر این که کدام نوع حکومت است که اجازه نمی‌دهد مستقل از نظام حقوقی‌اش، نظامی در جامعه پا بگیرد؟ در پاسخ اجمالی به همین سؤال آخر، از نظر ما اولاً جدایی میان حکومت و مردم در کل تاریخ ایران وجود داشته و ثانیاً تبیین آن هیچ ربط مستقیمی با وحدت و تعارض نظام شرع و نظام سلطنت نداشته است. این جدایی تبیینی سیاسی دارد: جدایی میان حکومت و مردم از ویژگی‌های هر حکومت استبدادی است.

به اشاره می‌گوییم که حکومت استبدادی، حکومتی متکی به منافع و مصالح سرور مستبد، به طور مستقیم و بواسطه بر مردم است. در این جاسه ویژگی اصلی حکومت استبدادی مورد نظر است: تقین یافتن حکومت با منافع و مصالح شخصی سرور مستبد و نه با مصلحت عمومی، حکومت بر مردم و نه حکومت بر سرزمین و حکومت بی‌واسطه و نه از طریق میانجی‌های سیاسی - اجتماعی. این هر سه ویژگی حکومت استبدادی پیوند سیاسی میان حکومت و مردم را ناممکن می‌کند. آقای دکتر طباطبایی در رد نظر گوبینو که از نظر ایشان به درک ژرفی از موضوع جدایی حکومت و مردم در ایران نایل نشده

می‌گوید: "عامل اصلی این جدایی... عملکرد حکومت‌هایی بوده است که آداب حکومت نمی‌دانسته‌اند و از سر بی‌تدبیری راه جدایی میان حکومت و مردم و لاجرم سقوط خود را هموار می‌کردند." (ص ۶۲) آیا باید این نظر را این گونه درک کرد که اگر هر حکومتی "آداب حکومت" بداند - بدون این که مطرب باشد چه نوع حکومت - و "بی‌تدبیری" نکند - بدون این که مطرب باشد "تدبیر" حکومت معطوف به چیست - آیا در "پیوند سیاسی" با مردم قرار می‌گیرد؟ آیا به طور مثال عباس اول که یقیناً "آداب حکومت" می‌دانست و مدبر بود حکومتی را نمایندگی می‌کرد که پیوند سیاسی با مردم داشت؟ آداب دانی و تدبیر او در قالب حکومت استبدادی عمل می‌کرد و بنابراین او هرگز نمی‌توانست پیوند سیاسی میان مردم و حکومت برقرار کند.

دکتر طباطبایی می‌گویند: "در هزاره‌ای که با آغاز جنبش مشروطه خواهی به پایان رسید، بسیاری حکومت‌ها عاملان بی‌ثباتی ایران و جدایی میان حکومت و مردم بودند. حتی زمانی که مردم اقبالی حکومتی نشان می‌دادند، کارگزاران حکومتی از هیچ کوششی برای ایجاد جدایی میان حکومت و مردم فروگذار نمی‌کردند..." (ص ۱۶۲) در پاسخ باید گفت: کارگزاران حکومتی و در رأس آنان، "شاه" بدون این که لزوماً قصد و کوششی برای ایجاد جدایی میان خود و مردم می‌داشتند در قالب حکومتی عمل می‌کردند که ضرورتاً به این جدایی می‌انجامید. هزاره‌ی مورد نظر دکتر طباطبایی، هزاره‌ی است که حکومت اقتدار ایللی بیگانگان (به استثنای ایل زند که فارس بود) بر ایران مشخص می‌شود. هزاره‌ی در آن، حکومت "مطلقه"ی استبدادی بر ایران حاکم بود. این حکومت نیز جدا از این که ماهیتاً جدایی مردم را تولید و باز تولید می‌کند، ذاتاً نیز حکومت بی‌ثباتی و ناامنی است. اقبالاً مقطعی مردم به حکومت استبدادی (مثلاً اقبال اولیه‌ی مردم به حکومت نادرشاه) به هیچ وجه نفی‌کننده‌ی جدایی سیاسی میان حکومت استبدادی و مردم نیست. هم چنان که "ثبات" در حکومت استبدادی فقط یک معنی دارد: انحصار حکومت قرار دادن هرج و مرج از طریق سرکوب مردم، آن چه که از اساس هیچ ربطی با ثبات سیاسی ندارد.

سخن آخر این که این فصل چندان به "نظریه‌ی دولت در ایران" نمی‌پردازد که اساساً به ویژگی‌های "دولت" در ایران. ویژگی‌هایی - از جمله همین جدایی حکومت از مردم - در سطح نظری نیز مورد بحث قرار نمی‌گیرد. به علاوه نظریه‌ی دولت در ایران در دوره‌ی گذار و به واسطه‌ی رسمی شدن تشیع امامان دچار تحول شد. موضوع محوری نیابت امام در قالب حکومت فقهی - شرعی سیر متفاوتی را نظریه‌ی سستی دولت در ایران ایجاد کرد و تحولات سیاسی شگرفی را در ایران باعث شد. به این موضوع حتماً اشاره‌ای نیز نشده است. در فرصتی دیگر به این موضوع نیز خواهیم پرداخت.



علی دیواندری

